



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۷

چه نیکبخت کسی که خدای خواند تو را
درآ درآ به سعادت دَرَت گُشاد خدا

که برگشاید دَرها؟ مُفْتَحُ الْأَبْوَابِ^(۱)
که نُزُلُ^(۲) و منزل بخشید؟ نَحْنُ نَزَّلْنَا^(۳)*

که دانه را بشکافد، ندا کند به درخت
که سَرِ بَرَّارِ به بالا و می‌فشان خرما؟

که دَرَمید در آن نی که بود زیر زمین؟
که گشت مادرِ شیرین و خسروِ حلوا؟

که کرد در کَفِ کَانَ خاک را زَر و نقره؟
که کرد در صدفی آب را جواهرها؟

ز جان و تَن پَرهیدی به جذبۀ جانان^(۴)
ز قاب و قوس گذشتی به جذبِ اَوْ اَدْنَى^(۵)**

چنین بلند چرا می‌پَرَد هُمایِ ضَمیر؟
شنید بانگِ صَفیری ز رَبِّی الْأَعْلَى

هم آفتاب شده مُطَرِبَتِ که خیز سُجود
به سویِ قَامَتِ سَروی ز دستِ لاله صَلا

کُل شکفته بگویم که از چه می‌خندد؟
که مُسْتَجَابِ^(۶) شد او را از آن بهار دُعا

چو بویِ یوسفِ معنی کُل از گریبان یافت
دهان گُشاد به خنده که های یا بُشْرا^(۷)***

به دی بگوید گلشن که هر چه خواهی گن
به فرِّ عدلِ شهنشَه نترسم از یغما^(۸)

چو آسمان و زمین در کَفَشِ گم از سیبست
تو برگِ من پُرْبایی، کجا بری؟ و کجا؟

چو اوست معنی عالم به اتِّفاقِ همه
به جز به خدمتِ معنی کجا روند آسما؟

شد اسم مظهرِ معنی کاردتُ اَنْ اَعْرِفُ^(۹) ****
وز اسم یافت فراغت بصیرتِ عُرْفا

کلیم^(۱۰) را بشناسد به معرفتِ هارون^(۱۱)
اگر عَصَاش نباشد و گر یَدِ بیضا^(۱۲)

چگونه چرخ نگردد به گردِ داد و دَرَش؟
که آفتاب و مَه از نورِ او کنند سَخَا^(۱۳)؟

چو نور گفت خداوند خویشتن را نام * ۵
غلامِ چشم شو، ایرا ز نور کرد چَرَا^(۱۴)

از این همه بگذشتم، نگاه دار تو دست
که می خرامد^(۱۵) از آن پرده مسّت یوسفِ ما

چه جای دست بُود، عقل و هوش شد از دست
که ساقی است دلارام و بادهاش گیرا

خموش باش که تا شرح این همو گوید
که آب و تاب همان به که آید از بالا

* قرآن کریم، سوره حجر(۱۵)، آیه ۹

« إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ. »

« ما قرآن را خود نازل کرده ایم و خود نگهبانش هستیم. »

** قرآن کریم، سوره نجم(۵۳)، آیه ۹

« فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ »

« تا به قدر دو کمان، یا نزدیک تر. »

او را [خداوند] بس نیرومند بیاموخت، همان که سخت تواناست. پس [پیامبر] به اعتدال ایستاد در حالی که در افق اعلی بود. آن گاه [پیامبر] نزدیک آمد و نزدیک تر شد، تا به اندازه دو کمان یا نزدیک تر گردید. [یعنی به کمال قرب الهی رسید.]

*** قرآن کریم، سوره یوسف(۱۲)، آیه ۱۹

« وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَىٰ هَذَا غُلَامٌ وَأَسْرُوهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ »

« کاروانی آمد. آب‌ورشان را فرستادند. دلو فرو کرد. گفت: مژدگانی، این پسری است. او را چون متاعی پنهان ساختند و خدا به کاری که می‌کردند آگاه بود. »

**** حدیث

« كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ. »

« من گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، پس آفریدم آفریدگان را تا شناخته شوم. »

* ۵ قرآن کریم، سوره نور(۲۴)، آیه ۳۵

« اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ... »

« خدا نور آسمانها و زمین است... »

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بروید آن کشته اله

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی است و آن اول دُرست

کشتِ اوّل کامل و بگزیده است
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش
کار کن، موقوف آن جذبۀ مباح

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
جهد را خوفست از صد گون فساد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر
تا فرود آرند سر قومِ زحیر

زآنکه جباران بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط
که: بگویند از طریقِ انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۰۷

او بمانده دُور از مطلوبِ خویش
سعی، ضایع، رنجِ باطل، پای ریش

همچو صیّادی که گیرد سایه‌ای
سایه، کی گردد ورا سرمایه‌ای؟

سایه مرغی گرفته مرد، سخت
مرغ، حیران گشته بر شاخِ درخت

کین مُدَمَّع^(۱۶) بر که می‌خندد عجب؟
اینّت باطل، اینّت پوسیده سبب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵۰

پنبه ز گوش دور کُن، بانگِ نجات می‌رسد
آبِ سیاه^(۱۷) درمرو، کابِ حیات می‌رسد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶

پنبه اندر گوشِ حسّ دون کنید^(۱۸)
بندِ حسّ از چشمِ خود بیرون کنید

پنبه آن گوشِ سیر، گوشِ سر است
تا نگرَد این کر، آن باطن، کر است

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت^(۱۹) شوید
تا خطابِ ارجعی را بشنوید

اگر می خواهید خطاب (به سوی من برگردید) حق تعالی را بشنوید باید از قید و بند حواس ظاهر و گوش ظاهر و عقل جزئی دنیا طلب رها شوید.

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۸، ۲۷

« يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. » (۲۷)

« ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته! »

« ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً. » (۲۸)

« به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود. »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵۰

نوبتِ عشقِ مشتری بر سرِ چرخ می‌زند
بهرِ روانِ عاشقان صد صلوات می‌رسد

جمله چو شَهد و شیر شو، وز خودِ خود فقیر شو
زانکه ز شه فقیر را عَشْر (۲۰) و زکات می‌رسد

رحمتِ اوست کاب و گلِ طالبِ دل همی شود
جذبۀ اوست کز بَشْر صوم (۲۱) و صَلَات می‌رسد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۴

دست گیر از دستِ ما، ما را بِخَر
پرده را بَر دار و، پرده ما مَدَر

باز خَر، ما را ازین نفسِ پلید
کاردش تا استخوانِ ما رسید

از چو ما بیچارگان این بندِ سخت
که گُشاید ای شه بی‌تاج و تخت؟

این چنین قفلِ گران را ای وِدود (۲۲)
که تواند جز که فضل (۲۳) تو گشود؟

ما ز خود، سوی تو گردانیم سَر
چون توی از ما به ما نزدیکتر*

این دعا هم بخشش و تعلیم توست
گر نه در گُلْخَن^(۲۳)، گلستان از چه رُست؟**

* قرآن کریم، سوره ق(۵۰)، آیه ۱۶

«...نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»

«...ما از رگ گردنش به او نزدیک تریم»

** ۱ قرآن کریم، سوره فرقان(۲۵)، آیه ۷۷

« قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا »

« بگو: اگر دعایتان نبود، پروردگار من هیچ اعتنایی به شما نداشت. ولی شما تکذیب کردید پس کیفر (این تکذیب) همراهتان خواهد بود.»

** ۲ قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۸۶

« وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ »

« و هرگاه بندگان من درباره من از تو بپرسند بگو که بی گمان من نزدیکم و دعای دعا کننده را که مرا خواند، اجابت می کنم. پس باید آنان دعوت مرا بپذیرند و به من ایمان آورند. باشد که راه راست یابند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵۰

در ظلماتِ ابتلا صبر کُن و مَکُن اِبا^(۲۵)
کابِ حیاتِ خُضر را در ظلمات می‌رسد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵۲

زاغِ ایشان گر به صورت زاغ بود
باز هَمّت آمد و مازاغ بود

قرآن کریم، سوره نجم(۵۳)، آیه ۱۷

« مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.»

« چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۷۱

از خَرَجِ (۲۶) ار جمع آری زَرِ چو ریگ
آخر آن از تو بماند مُرده ریگ (۲۷)

همره جانت نگرده مُلک و زَرِ
زَرِ بده، سُرْمه سِتان بهرِ نظر

تا ببینی کین جهان چاهی ست تَنگ
یوسفانه آن رَسَن (۲۸) آری به چنگ

تا بگوید چون ز چاه آیی به بام
جان که یا بُشْرایِ هَذَا لِي غلام

تا همینکه از چاه تاریک دنیا و جسمانیّت بیرون آمدی، عالم روح به تو خطاب کند: مرّده بادا که اینست غلام من.

هست در چاه انعکاساتِ نظر (۲۹)
کمترین آن که نماید سنگ، زر

وقتِ بازی، کودکان را ز اختلال
می‌نماید آن خَزَفِ ها (۳۰) زَرِّ و مال

عارفانش کیمیاگر گشته‌اند
تا که شد کان‌ها برِ ایشان نُرُند (۳۱)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

آن بهاران مُضْمَرست (۳۲) اندر خزان
در بهارست آن خزان، مگریز از آن

همره غم باش، با وحشت بساز
می‌طلب در مرگِ خود عمرِ دراز

آنچه گوید نفسِ تو کاینجا بدست
مَشْنَوْشِ چون کارِ او ضد آمده ست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۱

جان فدا کردن برای صید غیر
کفر مطلق دان و نومیدی ز خیر

هین مشو چون قند پیش طوطیان
بلک زهری شو شو امن از زیان

یا برای شادباشی^(۳۳) در خطاب
خویش چون مردار کن پیش کلاب^(۳۴)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۷۶

موجبِ ایمان نباشد معجزات
بویِ جنسیتِ کند جذبِ صفات

معجزات از بهرِ قهر دشمن است
بویِ جنسیتِ پیِ دل بردن است

قهر گردد دشمن، اما دوست نی
دوست کی گردد به بسته گردنی؟

- (۱) مُفْتَحُ الْاَلْوَابِ: گشاینده درها
- (۲) نَزَلُ: روزی، آنچه پیش مهمان نهند.
- (۳) نَحْنُ نَزَلْنَا: ما فرود آوردیم
- (۴) جَذْبَةُ جَانَانٍ: عنایت الهی که بنده را بدون تکلف و رنج به خود نزدیک گرداند.
- (۵) اَوْ اَدْنَى: نزدیک تر...
- (۶) مُسْتَجَابٍ: برآورده شده، اجابت شده
- (۷) بُشْرًا: مژده، مژدگانی
- (۸) یَغْمَا: غارت، چپاول
- (۹) کَارِدٌ اَنْ اَعْرِفَ: خواستم شناخته شوم
- (۱۰) کلیم: لقب موسی
- (۱۱) هَارُونَ: برادر موسی که با وی همراه بود.

- (۱۲) **بِرْ بِيضًا**: به معنی دست تابان، از جمله معجزات حضرت موسی
- (۱۳) **سَخَا**: بخشش، کرم، جوانمردی
- (۱۴) **چَرَا**: تغذیه کردن، بهره مند شدن، چریدن
- (۱۵) **خِرَامِيدِن**: راه رفتن از روی ناز و وقار و به زیبایی.
- (۱۶) **مُدْمُغ**: کسی که به مغزش آسیب رسیده باشد.
- (۱۷) **آبِ سِبَاه**: آب آلوده و گل و لای، کنایه از اندیشه ناصواب
- (۱۸) **پَنِيه اندر گوش کردن**: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن
- (۱۹) **فِكْرَت**: فکر، اندیشه
- (۲۰) **عُشْر**: یک نهم، یک جزء از ده
- (۲۱) **صوم**: روزه گرفتن، روزه
- (۲۲) **وَدود**: بسیار مهربان، دوستدار
- (۲۳) **فَضَل**: بخشش، احسان، نیکویی
- (۲۴) **كُلْحَن**: آتش خانه حمام
- (۲۵) **إِبَا**: خودداری کردن از انجام کاری، سر باز زدن
- (۲۶) **خَرَاَج**: مالیات، باج
- (۲۷) **مُرْدَه رِيگ**: میراث، مالی که از مُرده باقی مانده باشد.
- (۲۸) **رِسْمَن**: ریسمان
- (۲۹) **إِنْعَاكَسَاتِ نَظَر**: منظور کژبینی هایی است که بر اثر تمایلات نفسانی پدید می آید.
- (۳۰) **خَرْف**: سفال، ظرف گلی
- (۳۱) **نُرْدَنَد**: پژمرده، حقیر
- (۳۲) **مُصْمَر**: پنهان کرده شده، پوشیده
- (۳۳) **شادباش**: کلمه تحسین به جای تبریک و تهنیت. امر به شاد بودن یعنی خوش باش، آفرین
- (۳۴) **کَلَاب**: سگان، جمع کلب